

مفهوم «نفس» از دیدگاه مسیحیت

در فرهنگ ها، ادیان، باورها و نزد اقوام مختلف و به خصوص در شرق و غرب با دیدی متفاوت به موضوع «نفس» می نگرند. داشتن درک روشنی از آن ما را برای یک زندگی روحانی پیروزمندانه یاری خواهد کرد. برخی معتقدند که «نفس» یا «نفس اماره» بخشی از وجود انسان است که انسان را به انحراف و گناه می کشاند و تمایلات شهوانی را در او بیدار می کند. چنین تفکری ساده انگاری بیش نیست!

قبلا بارها تاکید کردیم که سقوط و هبوط انسان از مقام و موقعیت والای خویش تبعات بسیار هولناکی برای نسل انسان و کره زمین به همراه داشت؛ حیات و خوشبختی، نظم و تعادل جای خود را به مرگ، نابودی و هرج و مرج داد و چهره کره زمین کاملا دگرگون شد. اما چشمگیرترین تغییر گسسته شدن رابطه خدا با انسان بود. انسانی که به شباهت خدا آفریده شده بود (برای درک بیشتر این موضوع به مبحث «انسان» رجوع شود) به علت «گناه» از نظر روحانی بیشتر شبیه «ابلیس» گشت! این سقوط چنان عمیق

و دامنه دار بود که تمام جنبه های وجودی انسان را فرا گرفت و نسل آدم و حوا در باتلاق گناه گرفتار آمدند و با هر حرکتی بیش از پیش در این منجلاب فرو رفتند.

واقعه سقوط، تمام جنبه های وجودی انسان از اراده، تعقل و احساس گرفته تا ذهن و حتی جسم فیزیکی را نیز به شدت تحت تاثیر قرار داد. مهمترین نتیجه سقوط، مرگ روحانی انسان ها بود؛ روح انسان همچون لامپی که به جریان الکتریسیته متصل نباشد برای همیشه خاموش شد. این وضعیت اسفناک انسان را قبلا بررسی کردیم و در مبحث «نجات انسان» توضیح دادیم که تنها راه نجات انسان از دست هیولای مرگ «کفاره مسیح» است که همان «انجیل» یا «خبر خوش نجات از گناه و مرگ» می باشد.

بنابراین با این توضیح کاملا واضح است که از نظر الهیات مسیحی تمامی ذات انسان گناه آلود می باشد؛ هیچ جزئی از اجزا انسان عاری از اثرات زیان بار سقوط نیستند!

دقت کنید این بدین معنی نیست که انسان بطور مطلق شریر است و قادر به انجام نیکویی نیست بلکه بدین معنی است که همه وجودش تحت تاثیر سقوط خدشه دار شده است و از وضعیت اولیه و ایده آل خلقت الهی فاصله گرفته است و دیگر قادر نیست خدا را خشنود سازد. سوالی که ممکن

است مطرح شود این است که پس جنگ و کشمکش که همه انسان ها (حتی کسانی که به خدا ایمان ندارند) گاهی در درون خود تجربه می کنند از کجا سرچشمه می گیرد؟ مگر این چنین نیست که گاهی دلمان چیزی (گناه آلود) را می طلبد که انگار بخش دیگری از ما می خواهد با آن مقاومت کند؟! آیا این امر ثابت نمی کند که بخشی از وجود انسان نیکو و عادل است؟ پاسخ این سوال همانطور که در بالا اشاره کردیم کاملا منفی است.

اجازه دهید کمی دقیق تر این موضوع را بررسی کنیم . خدا در درون همه انسان ها مکانیسمی قرار داده است که «وجدان» نامیده می شود. همانطور که سیستم عصبی در جسم فیزیکی هنگام مواجهه با هر خطر بیرونی یا درونی(بیماری) سیگنالی (درد) را از طریق سلسله اعصاب به مغز منتقل می کند و ما را از آن خطر آگاه می سازد(مثلا دستمان را که به شیء داغ نزدیک می کنیم این سیستم بلافاصله ما را از خطر سوختن آگاه می سازد)؛ وجدان نیز با ایجاد سیگنال «احساس گناه، شرم، ترس، اضطراب و تشویش» به ما هشدار می دهد که از انجام عملی که برخلاف قوانین اخلاقی خدا است اجتناب کنیم. این ارزش های اخلاقی کاملا مطلق و ابدی هستند و با زمان، مکان،

شخص، موقعیت و ... تغییر نمی کنند. دلیل اینکه در وجود انسان قوانین اخلاقی خدا حک شده این است که انسان به شبیه خدا آفریده شده است. هر چند که قوانین اخلاقی خدا در وجود انسان ها حک شده است ولی با سقوط انسان در باغ عدن و مرگ روحانی انسان این سیستم به شدت آسیب دیده است. متأسفانه مکانیسم وجدان انسان سقوط کرده مانند نرم افزار کامپیوتری که به دلیل نفوذ ویروس یا داده های غلط، اطلاعات غلطی را ارسال می کند یا همچون سیستم رهیابی معیوب که راه و نقشه اشتباه را نشان می دهد؛ مختل شده است و دیگر درست عمل نمی کند. باورهای دینی و ایدئولوژی های مختلف، فرهنگ، تربیت خانوادگی و ... به شدت روی این مکانیسم اثر می گذارند. مثلاً کسی که در کشوری با حکومت کمونیستی متولد شده وجدان او با کسی که در کشوری مذهبی متولد شده متفاوت عمل می کند؛ وجدان یک بودایی با وجدان یک مسلمان یا یک مسیحی یکسان عمل نمی کند. اگر کودکی در خانواده ای پرورش یابد که دروغ گفتن امری عادی محسوب گردد وجدان این شخص دیگر هنگام دروغ گفتن درست عمل نمی کند؛ گاهی افراد مذهبی که در حفظ سنن و امر و نهی مذهبی با دقتی وسواس گونه مراقبند به راحتی ارزش های اخلاقی خدا را

زیر پا می گذارند زیرا نرم افزار وجدانشان به تدریج از حالت اولیه تغییر کرده و داده های جدیدی از سوی خانواده و جامعه در طول سال های متمادی به این سیستم وارد شده است. مجددا تاکید می کنیم که مکانیسم وجدان با قوانین اخلاقی مطلق خدا یکسان نیست؛ همانطور که اشاره کردیم قوانین اخلاقی خدا مطلق بوده و با زمان، مکان، فرد... تغییر نمی کنند.

بنابراین انسانی که از نظر روحانی مرده است و حیات خدا در او نیست همچنان به دلیل وجود مکانیسم وجدان (هر چند بسیار ناکارآمد) کشمکش درونی با گناه را کم و بیش تجربه می کند. شدت کشمکش بستگی به اطلاعات درست یا غلطی دارد که خانواده، فرهنگ، باورها و ... به خورد این مکانیسم وجدان داده اند. برای شخصی که حیات خدا در او نیست و از نظر روحانی مرده است مثبت یا منفی بودن نتیجه چنین کشمکشی صرفا از نظر اجتماعی مهم است ولی از نظر روحانی ادا مهم نیست!

وضعیت انسان سقوط کرده در کشمکش با تمایلات گناه آلود مانند بازی چکش و هیولاهای بچه ها در شهر بازی است بچه ها باید با یک چکش پلاستیکی بر سر هیولاهایی که ناگهان از سوراخهای میز بزرگی بیرون می آیند بکوبند

ولی در مراحل بعدی تعداد و تنوع آنها بیشتر می شود. حتما در زندگی شخصی این را تجربه کرده اید که هر وقت خواسته اید با یک گناهی بجنگید سه تا گناه تازه سر و کله شان در جایی دیگر پیدا می شود!

لحظه ای که ما به مسیح ایمان می آوریم و صلح با خدا را تجربه می کنیم رابطه ما با خدا مجددا برقرار می شود و حیات خدا در روح مرده ما جاری می گردد به این رویداد در الهیات مسیحی «تولد مجدد» یا «از نو متولد شدن» گفته می شود. این حیات جدید کار خدای روح القدس است که روح حیات بخش و آفریننده الهی است. در چنین شخصی انسانیت تازه ای بوجود می آید که آفرینش جدیدی است و با انسانیت کهنه ای که از نسل آدم و حوا به ارث برده ایم کاملا متفاوت است و از خدای روح القدس تاثیر می پذیرد؛ بنابراین یک ایماندار واقعی دو طبیعت کاملا مختلف دارد و از یکپارچه بودن تا حدی فاصله می گیرد!

انسانیت تازه، طبیعت و هویتی کاملا روحانی (غیر مادی) دارد و بخش جسم آن در آینده ای دور به آن ملحق خواهد شد که به این رویداد در الهیات مسیحی «جلال یافتن» یا «glorification» گفته می شود یعنی خدا جسمی عالی و پر جلال که متناسب با روح زنده یک ایماندار به مسیح

است به او خواهد بخشید. این جسم پر جلال ابدی است و دیگر هرگز مریض نمی شود و درد و مرگ و گناه کردن را نیز هرگز تجربه نخواهد کرد. (برای توضیح بیشتر به مبحث مقصد جهان و وقایع آخر زمان رجوع شود)

ولی تا وقتی که آن رویداد آینده (جلال یافتن) اتفاق بیفتد ایماندارانی که در این دنیای خاکی زندگی می کنند همزمان دارای دو طبیعت کهنه (جسم، ذهن کهنه) و طبیعت تازه (روح زنده و ذهن تازه) هستند. برای رشد روحانی و ترقی در عدالت و قدوسیت ما باید در طبیعت تازه خود زندگی کنیم و مطابق تمایلات و خواسته های آن عمل کنیم و از روح القدس پر شویم. لحظه ای که توجه و تمرکز یک ایماندار به مسیح از انسانیت تازه به انسانیت کهنه برگشت وی مجددا همان اعمالی را انجام می دهد که قبل از ایمانش به مسیح انجام می داد؛ این به دلیل وجود انسانیت کهنه و سقوط کرده نسل آدم و حوا است که هرگز تغییر نمی کند و با آن نمی توان خدا را خشنود ساخت.

تقلای انسان های مذهبی برای تغییر و بهبود ذات گناه آلود مانند بزرگ کردن و ماتیک زدن به یک جسد مرده است که کاری بیهوده و باطل است. به همین دلیل روانشناسان و دانشمندان علوم اجتماعی موفقیت بسیار اندکی در زمینه

تغییر انسان و بهبود وضعیت روانی وی کسب کرده اند و در این زمینه هر روز شاهد ظهور تئوری های جدید و متنوعی هستیم که بیشتر مواقع با هم متناقض نیز هستند!

بنابراین کل انسانیت کهنه ما در جدال با انسانیت تازه ماست. کسی که صلح با خدا را تجربه نکرده است و تولد مجدد ندارد فاقد انسانیت تازه است و کشمکش درونی وی ناشی از درگیری وجدان با تمایلات انسان سقوط کرده آن شخص است. قابل ذکر است که مکانیسم وجدان همچنان در یک ایماندار به مسیح نیز کار می کند و با رشد روحانی بهتر و دقیق تر عمل می کند. در آخر یادآوری این نکته ضروری است که با مرگ فیزیکی، ایماندار واقعی به مسیح از طبیعت کهنه اش برای ابد خلاص می شود و در جسم جلال یافته دیگر هرگز گناه را تجربه نخواهد کرد!